

## آقای رحمانی دبیر کدام کانون؟

حمید قربانی

۲۰۱۱-۱۰-۶

در هفته های اخیر بحثی بین دو فعال کارگری و سوسیالیست جنبش کارگری ایران که به تازگی بخارج کشور آمده اند، در گرفت. این بحث داشت پیش میرفت که ناگاه یکی از "بزرگان قلم" خود را به وسط انداخت. او که بر مسند دبیری کانون نویسندگان ایران ( در تبعید) نشسته است، در نوشتار های خویش کارگران سوسیالیست و انسان های کمونیست و بویژه آنهایی که در ایران خفقان زده و در زیر چکمه های نظامیان متجاوز سرمایه روزگار می گذرانند، هتک حرمت نموده و آنچه را که فقط شایسته شارلانتانهای سیاسی است به این رفقا نسبت داد. او ، آقای بهرام رحمانی رفیق و دوست قدیمی بنده طوری پیش رفت که این را تداعی می کرد که می خواهد این رفقا رابدست شکنجه گران بدهد. برای اطلاع خواننده از ترهات بهرام رحمانی ، من لینک آخرین نوشته اش را زیر این نوشته درج کرده ام.

بهرام رحمانی در یک تلاش بیهوده رفقای سوسیالیست را فاقد هویت شخصی و حقوقی دانسته، نام شان را جعلی خوانده و نوشته های آنها را به دیگران نسبت داده است. دراین میان البته که اتحاد سوسیالیستی کارگری و اعضا و فعالان آنرا نیز بی نصیب نگذاشته است.

برای من که از قبل اساسنامه کانون نویسندگان ایران ( در تبعید) را خوانده بودم، واقعن جای تعجب و تأسف بود و هست. چرا که اساسنامه کانون اعضایش را به دفاع از حقوق اولیه انسانی ملزم می کرد. سئوالی مطرح می شد، و آن اینکه آیا واقعن اساسنامه کانون مزبور تغییر کرده است که چنین انسانی در پست مسئول اول آن قرار گرفته است؟ کسی که چنین بی مهیا و لجام گسیخته سوسیالیست ها را مورد تهاجم قرار می دهد. حاصل خواندن اساسنامه کانون سئوالات عدیده ای بود که برایم ایجاد کرد. اکنون و از زاویه اساسنامه کانون و التزام آن به دفاع از حقوق و حرمت انسانها می خواهم این نوشتار را ادامه دهم.

من در اینجا، اول اجازه می‌خواهم دو بند نخست اساسنامه را ذکر کنم. تا بعد بتوانم با طرح سئوالات ایجاد شده و بررسی حرکت این عضو مؤثر در پرتو این دو اصل اثبات نمایم که نویسندگان این مطالب و نوشته‌ها حقیقتاً از چهارچوب این اصول خارج شده است و در این چهارچوب اعمال و حرکات او نمی‌گنجند. البته این را هم بگویم که این اساسنامه دارای ۶ بند است که می‌توان گفت همه در رابطه با حفظ و دفاع از آزادی بیان و مبارزه بر علیه افراد، گروه‌ها و دولت‌هایی است که عکس این را در برنامه و کردار خویش بروز داده باشند

از اساسنامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید) که ظاهران این اساسنامه در تابستان سال ۱۳۶۰ در پاریس مورد تصویب دوباره این دوستان قرار گرفته است. اصول اساسنامه متعلق به کانون نویسندگان ایران است که در مجمع عمومی اعضای کانون ۳۱ فروردین ماه ۱۳۵۸ به تصویب رسیده است. مطابق سند کانون نویسندگان ایران (در تبعید).

۱ - «دفاع از آزادی اندیشه عقیده برای همه افراد و گروه‌های عقیدتی و قومی، بدون هیچ حسرت و استثناء»

۲ - هر کس می‌تواند افکار و عقایدی که خود می‌پسندد داشته باشد و هیچ فرد یا گروه و یا مرجعی مجاز نیست افکار و عقاید خود را بر دیگران تحمیل کند و یا از ابراز عقیده و بر خورد آزادانه افکار و عقاید جلوگیری کند.»

بر اساس دو بند مزبور از اساسنامه این دوستان نویسنده و ادیب و دانش‌پژو و با توجه به اعمال و کردار دبیر کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، سئوالات عدیده‌ای ایجاد می‌شوند.

اینکه که آیا این «دفاع از آزادی عقیده و اندیشه» شامل ما کارگران سوسیالیست و کمونیست هم می‌شود؟ یا نه؟ چون اگر نه باشد که تکلیف روشن است. دبیرکانون نه اینکه دفاع از حق آزادی بیان نمی‌کند، بلکه صاحب عقیده و بیان را برسمیت نمی‌شناسد و منکر وجود اش می‌شود، به قولی صورت مسئله را پاک می‌کند.

اینکه، آیا شخص یا گروهی حق دارد چند نفر و یا کانون و کمیته‌ی کارگری و سوسیالیست را تحقیر کند و بدون هویت بنامد؟ طوری که آنها برای رد این

اتهامات چاره ندارند جز اینکه عکس شان را درج نمایند یعنی مجبور گردند که خود را به رژیم ایران معرفی کنند؟ نوشتار های بهرام رحمانی متأسفانه به جای بحث سیاسی این وظیفه را داشته اند.

اینکه، آیا کسی حق دارد که بدون دلیل و مدرک گروهی از انسان های مبارز و سوسیالیست و تشکل ها را به یک و یا چند نفر دیگر نسبت دهد؟ که آقای رحمانی چنین عملی را انجام داده است.

آیا، اینکه آقای رحمانی با ایرج آذرین و رضا مقدم و یا هر عضو دیگر اتحاد سوسیالیستی کارگری تضاد و دشمنی دارد، کافی است که انسانهای دیگری را برسمیت نشاسد؟ و یا از آن بدتر برای شان پاپوش درست کند، آیا معنی دفاع از آزادی اندیشه دیگران یعنی این؟

به باور من، اگر آقای رحمانی ریکی تو کفش نداشته باشد که امید وارم این چنین باشد، این فقط یک لجبازی کودکانه و اما خطرناک است. دوستانی که در این در کانون جمع شده اید، از شما

می خواهم یک لحظه خودتان را جای فعالین سوسیالیست کارگری داخل کشور قرار دهید، و از خودتان سؤال کنید که دبیرتان حق دارد برای اینکه با آن دو نفر نامبرده در بالا ضدیت دارد، حالا اینکه ضدیت اش بر حق و یا ناحق باشد، زندگی را بر دیگران چنین تنگ کند؟ و نوشته های آنها را به کس و یا کسان دیگری نسبت دهد؟ و این در شرایطی است که همه شما نیز می دانید، رفقای ما بعلت زندگی در شرایط خفقان آمیزی که رژیم مرتجع وانسانکش جمهوری اسلامی حامی

سرمایه داران بر محل کار و زندگی شان تحمیل نموده است، نمی توانند عکس شان را همراه مطالب خویش برای زدودن کدورت های طبقاتی و در بهترین حالت یادآوری به آقا بهرام درج نمایند. من می دانم که یکایک شما آقایان و خانم ها که مجبور به ترک دوست و خویش شده اید، نیزطعم تلخ و گس آنرا چشیده اید.

سؤال در این جا از شما دوستان به روشنی این است که اگر کسی با دیگران چنین رفتاری کرد، تکلیف کانون نویسندگان ... با این اساسنامه و اعضایش در چنین شرایطی و در برابر چنین فردی چیست؟ آیا نباید به پشتیبانی از کسانی که چنین کستاخانه مورد تهاجم قلمی و لفظی قرار گرفته اند و می گیرند برخیزید؟ و از حق زندگی و نفس کشیدن آنها دفاع کنید؟ آیا زیست در جمهوری که بدتر از

جهنم توصیف شده در مذهب شان است، کافی نیست؟ که باید این فعالین انسان دوست و کارگر چنین با وقاحت مورد حمله قرار گیرند؟ و از آنها خواسته شود که یا شما موجود نیستید و یا باید اثبات کنید که هستید که این چیزی نمی تواند باشد به جز درج عکس و این چیزی نیست جز به دم دهن گرگ درنده انداختن آنها. (۱) آیا من و یا هر کس دیگری حق دارد، بعنوان مثال دبیر کانون تان، بهرام رحمانی را محمود دولت آبادی به نامد؟ آیا اگر شخصی که با دیگران چنین رفتاری می کند عضو کانون، اما نه یک عضو ساده بلکه در سمت دبیری کانون باشد، نباید مورد مواخذه قرار گیرد؟ نباید به چنین شخصی گفت که آقای عزیز چرا شما با دیگران چنین رفتاری می کنید؟ آخر رفقا سهراب صبح، لنا، احمد شقاقی، قادر صنعتکار، بهزاد سهرابی، و کمیته ها و کانون هائی که مورد تهمت و توهین قرار گرفته اند، برآستی چه کار باید بکنند؟ که دبیرتان، این رفقا را ایرج آذرین - رضا مقدم نامد؟ اگر دبیرتان با این رفقا و کمیته های کارگران سوسیالیست داخل کشور، دانشجویان سوسیالیست و نهادهای همبستگی با جنبش کارگری ایران - خارج کشور ویا... اختلاف سیاسی دارد، مجاز است که در محیطی رفیقانه و نه تهمت زنانه، برای تنویر افکار با آنها بحث سیاسی کند، اگر چیزی برای گفتن در چنته دارد، نه اینکه چنین وقیحانه شخصیت سیاسی شان را لگد مال نماید. این انسانها به صورت فردی و بویژه جمعی به دیگران نسبت بدهد و سپس هر آنچه که شایسته هیچ انسانی نیست، مثل تگرگ بر سر شان بباراند. حتمن انتظار دارد و یا دارند که ایرج آذرین عکس دوران جوانی اش را بالای هر مطلب اش بگذارد و این رفقا نیز چنین کنند، تا حداقل بعنوان انسانهائی که حق نفس کشیدن و زندگی دارند، از طرف سخنگو، یا دبیرتان و دوستان اش برسمیت شناخته شوند؟ آخر کسی نیست بگوید به این رفقا چه ربطی دارد؟ که در دوران سپری شده گذشته من و شما و ایرج- رضا در یک تشکیلات سیاسی بودیم. این رفقا چه گناهی دارند که مدافع کارگران و سوسیالیسم کارگری هستند؟ آقای گرامی "نویسنده" این رفقا با کتاب خواندن سوسیالیست نشدند، بلکه ضرورت زندگی، شرایط کاری و محیط اجتماعی شان حکم می کند که اگر می خواهند کودکان خودشان و همطبقه هایشان نیز بیکار و در فقر و فلاکت نباشند، می بایست سوسیالیست باشند. در این جا دیگر من حقیقتن با بهرام رحمانی که آب

از سرش گذشته است، کاری ندارم. و اما، با شما هستم. شما ادیبانی که چنین اساسنامه ای را مورد تدقیق و به تصویب دوباره رسانده اید. چرا پس، از حقوق این انسانها به دفاع برنمی خیزید؟ خیلی ببخشید، نکند، آزادی را فقط شایسته فروق مذهبی می دانید؟ و اگر نه، این چگونه است که دبیرتان به خود اجازه می دهد که دیگران را چنین بی مهابا مورد ناسزا و فحش قرار دهد؟ و شما نیز سکوت پیشه کنید؟ واقعن نکند انتظار دارد که این رفقا که این چنین مورد هجوم کلمات تگرگ وار بهرام رحمانی اند، با درج عکس خویش به قول محمد قراگوزلو، خود را به (دوستاقبانان) بی رحم و تجاوزگر رژیم کارگرکش سرمایه در ایران معرفی کنند؟ اگر این چنین نیست، چرا باید از کمیته های کارگران سوسیالیست داخل کشور خواسته شود که اعضایتان باید با عکس تصدیق شده و حتمن مهر خورده وزارت اطلاعات و ارشاد جمهوری، خود را معرفی کنند؟ تا آقای بهرام رحمانی قانع گردد که اعضای تان با ایرج و رضا فرق می کنند. دوستان کانون نویسندگان... باور بفرمائید که تفصیر رفقای کارگرسوسیالیست و کمونیست نیست که عکس چاپ نمی کنند تا جوابگوی ذهن بیمار آقای بهرام رحمانی باشند بلکه این دیکتاتوری لجام گسیخته سرمایه است که آنها را ناعلاج کرده است که فحش های رکیک دبیرتان را به جان بخرند و نتوانند کاری کنند. حتمن قبول دارید که شرایط زیست انسانها، انسان ها را محدود می کند. این را نیز همه می دانیم، همواره جنگ و مبارزه انسان ها بر علیه این محدودیت ها است که به انسان بعنوان عامل تغییر دهنده جایگاه می دهد و اما، این تلاش ها با محدودیت ها ئ زمانی و مکانی نیز دست به گریبان هستند. در هر صورت آقای بهرام رحمانی باید بدانند، آن رفقا نه وقت و نه امنیت دارند که بتوانند قرص مسکن برای آلزایمر من و شما تهیه کنند. آیا نباید به دبیرتان کانون تان بگوئید: دست بردار، این انسانها دیگر چیز زیادی ندارند که به کسی برسد. هر چی داشتند رژیم سرمایه گرفته است، فقط برایشان یک قلب انسان دوستانه و مغزی فهیم باقی مانده است، آنها متأسفانه فقط یک سفره خالی تر از هر زمان دیگری دارند. آقای بهرام رحمانی! تا آن جا که من می دانم و آنهایی که بدون بغض و کینه و تکبر روشنفکرانه این مطالب را خوانده و اعمال و زیست واقعی این رفقا را دنبال کرده و یا از نزدیک و دور آنها را می شناسند، می دانند که برخی از این رفقا سالهای مدیدی از عمرشان را در زیر

شکنجه های قرون وسطائی گذرانده اند. هر چند که با درک اندکی که از زندگی و تغییر و تحولات در شرایط زیست و افکار و راه و روش زندگی انسانها دارم می دانم که گذشته، نباید انسان را از واقعیت امروز دور کند، ولی یک معیارهائی هم موجود هستند. امروز نیز روشن است، ولی برای کسیکه چشمی برای دیدن دارد. به باور من، کیلوئی نمی شود در باره انسانها به قضاوت نشست و هر چه که خواست به ناف دیگران بست. بعنوان مثال اعضای کانون را به نوشته ی احمد شقاقی که در باره دوران شکنجه خود و کشتار رفقای عزیزش نگاشته است، مراجعه می دهم، باور کنید با نگاهی هر چند سراسری، متوجه وجود ارزنده رفیق خارج از ذهن این رفیق سابق من می شوید. یا از دوستان کانون نویسندگان می خواهم که وصف حال سهراب صبح را که از زندان و زندگی ایام جوانی اش در زمان شاه نوشته است، یک بار دیگر بخوانند. نوشته های این رفقا با نوشته های ایرج آذرین فرق های نگارشی فراوانی دارید. شما می توانید یکی از نوشته های این رفقا را بردارید و یا نوشته های ایرج آذرین مقایسه کنید.

حقیقتن من در حیرتم که چگونه یک نفر که در محیط نسبتن امنی زندگی می کند، خود را سوسیالیست و طرفدار کارگران، زنان، کودکان و سوسیالیست ها می داند، دبیر و سخنگوی کانون نویسندگان که باید جای راسل ها، سارترها و احمد شاملوها باشد، نسشته است، به خود اجاز چنین گستاخی ای ها را می دهد؟ اگر بخواهم با شناخت ۲۰ سال قبل خود در مورد آقای بهرام رحمانی قضاوت نمایم، جز اینکه بهرام دچار همان بیماری فراموشی شده باشد که من به آن کورذهنی می گویم، دلیل دیگری برای این که دیگران را چنین مورد اهانت قرار دهد، نمی توانم تصور کنم؟ با اینکه این می تواند از یک لجبازی کودکانه با اتحاد سوسیالیستی کارگری و بویژه ایرج آذرین و رضا مقدم و اما، خطرناک منشاء گرفته باشد. ولی در مورد انسان اجتماعی این چنین نمی توان به قضاوت نشست. زیرا که: اولن انسان موجود پیچیده ای است، انسان آرزوهای عدیده ای دارد که به برخی ها می تواند با امکانات و وسائل مادی و معنوی اندکی که در دسترس دارد برسد و به خیلی ها نیر نه. بر خورد به این وضعیت متفاوت است. انسانهائی هستند که محدودیت ها را می پذیرند و در پی یافتن علل اجتماعی و غیره برای آنها کوشش می کنند تا بلکه موفق به برداشتن شان گردند و برخی نیز دیگران را

مقصر می دانند. همچنین از همه مهمتر اینکه اینکه انسان در طول زمان و با تغییر زمان و شرایط مادی زیست اش تغییر می کند و گاهی نیز از این رو به آن رو می گردد. به قول کارل مارکس " « شرایط اجتماعی انسان ها شعور اجتماعی انسان ها را تعیین می کند و نه بالعکس». و اما، مارکس در جای دیگری هم انسان اجتماعی را دارای نیروی تغییر دهنده می داند و می نویسد که "انسان ها سرنوشت خویش را می سازند، اما نه با وسایل و امکاناتی که خود تعیین می کنند، بلکه با امکانات و وسائلی که از پیشینیان به آنها به ارث رسیده است و خود، آنها را با افزودن بر آنها و تغییری در آنها به آیندگان شان تحویل می دهند» نقل به معنی. به باور من و با توجه به اعمال و کردار این دوست دیرینه در حال حاضر باید گفت که نه تنها در جهت تغییر واقعیات حرکت انجام نگرفته است بلکه میزان لحراره تغییر در آقای رحمانی رو به سرازیری و منجلا ب را نشان می دهد، متأسفانه.

در اینجا اجازه می خواهم که به چند مورد که نشان از این تغییر را دارند اشاره نمایم. هنگامی که بهرام رحمانی در زمان مرگ منصور حکمت، او را «بزرگترین کمونیست خاورمیانه و...» می نامید و یک ماه بعد سر از عضویت حزب کمونیست ایران در می آورد، نشان می داد که در این شخصیت جا به جاهائی رخ داده است. در این جا، اینکه چرا، بهرام رحمانی که یک سال قبل از حزب کمونیست کارگری با لیدری منصور حکمت بدلیل اینکه حزب کمونیست طبقه کارگر را کنار گذاشته، جدا شده بود و حالا چنین می نوشت و یا اینکه عقاید و نظرات منصور حکمت چقدر کمونیستی بودند با نبودند و این هم که منصور حکمت از همین حزب کمونیست جدا شده و حتا خواهان انحلال آن شده بود، هیچکدام مورد نظر نیستند. فقط اینکه چگونه تغییر چنین سریع انجام می گیرد و آن هم بدون توضیح، مورد نظر است.

یا اینکه بهرام رحمانی رفیق و هم حزبی قدیمی من ؛ زمانی که از شیرین عبادی در هنگام گرفتن جایزه صلح نوبل به دفاع برخاست و در وصف ایشان که لایق چنین جوائزی است، کاغذ ها سیاه کرد و کلمات بیچاره را ریخت روی مونیتور کامپیوتر و با دیگران در افتاد، یک چیزهائی داشتند تغییر می کردند، حقیقتن، هم

بدون تغییر در شخصیت چگونه می توان این همه دم دمی مزاجی و پیچ اندر قیچی  
زدنها را توصیف و توجیه نمود؟ آخر بهرام رحمانی ضد مذهب و آتیه ایست و  
"کمونیست کارگری" و طرفدار حقوق زنان، چگونه می توانست از کسی به دفاع  
برخیزد که از "اسلام ناب محمدی" به دفاع برخاسته بود و خود را تابع اسلام  
رئیس جمهور خاتمی می دانست. و سرانجام هنگامی که بهرام رحمانی بعد از  
رسوائی که دکتر حسین لاجوردی در سمینار برلین به بار آورد. چندی بعد او را در  
استکهلم همراهی می کرد، میوه درخت هنزل، به باور من، رسیده شد.  
آری، سرانجام تغییر کمی به تغییر کیفی تبدیل شد که متأسفانه بهرام رحمانی  
امروزی را داریم، کسیکه چنین بی پروا به کارگران سوسیالیست داخل کشور و  
روشنفکران کمونیست و جان برکف اتهام می بندد و بعد خود را به موش مردگی  
می زند و نه نه من غریب ام در می آورد. آقای بهرام رحمانی مثل اینکه مبارزه  
سیاسی را با دعاها و سنگ پرت کردنهای دوران کودکی اشتباه گرفته است  
که می توانست پشت یک بزرگ پنهان شود و بگوید منکه کاری نکرده ام. آقای  
رحمانی گرامی کسی با شما کاری داشت؟ دو فعال سوسیالیست کارگری با  
یگدیگر داشتند بحث می کردند، شما نه سر پیاز و نه ته پیاز بودید که به جلوی  
صحنه پریدید. چرا؟ اصول بحث را هم که شما نویسندگان محترم بهتر از من و هر  
کس دیگر می دانید. که، اگر انسان خود را داخل یک بحث سیاسی کرد، اول می  
بیند که اصلن بحث بر سر چیست؟ بعد نظرسیاسی خویش را می دهد. آیا بهرام  
این کار را کرد؟ نه، شما می توانید به نوشتارهای آقای رحمانی در این رابطه  
نظری بی افکنید. وی که به طرفداری یکی از طرفین بحث برخاسته بود که این  
هیچ عیبی ندارد، طرف دیگر بحث را فاقد هویت سیاسی و اجتماعی دانست.  
فوران و بدون دلیل و برهانی بهزاد سهرابی را به اتحاد سوسیالیستی کارگری  
چسپاند. کاش به این بسنده می کرد، ولی عضو ارشد کانون نویسندگان نه تنها  
به بهزاد سهرابی بعنوان یک فعال کارگری و سوسیالیست توهین کرد و او را با  
نوشتن اینکه بهزاد سهرابی نوشته های ایرج آذرین را امضاء می کند و به اسم  
خویش منتشر می کند، مورد اهانت قرار داد بلکه به یک باره قلم بدست گرفت و  
چشمانش را بست و دیکته کرد. تعدادی انسان دیگر را که از ماجرا دور بودند،  
خواست و می خواهد که از هستی ساقط کند. بهرام رحمانی نوشت که

سهراب صبح، احمد شقاقی، قادر صنعتکار و چندین کمیته، کانون، و وبلاگ و... وجود خارجی ندارید و نوشته های همه این رفقا و چند تشکل را مال ایرج آذرین و رضا مقدم دانست و امضاء این رفقا را جعل نامید. حالا که جواب وی را می دهیم و تلاش می کنیم که دلائل این اقدامات ناشایست اش را یادآوری کنیم، دارد به صحرای کربلا می زند و می نویسد که چرا در باره من می نویسید. عجب!! به قول مثل شیرین زبان فارسی "رو نیست سنگ پای قزوین است."، باید بعرض تان برسانم، آقایان و خانم ها، به باور من دبیرتان به بی راهه زده است. این طور نمی شود جایزه ادبی نوبل را گرفت، این راه و رسم اش نیست. چسپاندن چنین اتهاماتی به کارگران سوسیالیست، هر چند لازم و اما هنوز برای گرفتن چنین جایزه ای کافی نیستند، آن هم برای خود راه و رسمی دارد، البته با این کارها ضربدر حمله به مخالفان مرکز همبستگی آمریکائی و دفاع از مدافعان شوراهای اسلامی کار در ایران، شاید. آقا رحمانی می توانی شانسی خود را بیازمائی. البته بهرام می تواند امیدوار باشد چرا که نباشد. زمانی که آقای ابوما ادامه دهنده انسانکشی در افغانستان و راه انداز جنگ داخلی در پاکستان، اسحاق رابین جنایتکار جنگی اسرائیل، کوفی عنان مسبب کشتار فقط دو میلیون روآندی و میلیونها انسان در اروپای شرقی و رئیس سابق سازمان ملل متحد یعنی جائی که در آن تصمیم به جنگ بر علیه مردم بیچاره افغانستان و عراق و هر جای دیگر گرفته شد و می شود که فقط میلیونها کشته از آن ه تا کنون نصیب انسانیت شده است. و یا شیرین عبادی طرفدار اسلام خاتمی آخوند مشهور به عبا شکلاتی و سید لیخند برلب، کسی در زمان صدارت و دستورات او کارگران را در خاتون آباد به رگبار بستند و حداقل ۴ نفر کارگر و یک دانش آموز را به قتل رساندند و... برندگان جایزه صلح می شوند، چرا نباید دبیرتان این آرزو را داشته باشد؟

برگردیم به نوشتار تازه بهرام رحمانی

در آخرین نوشتارش این سردار قلم، شخص شخیص بهرام رحمانی بعد از کلی مظلوم نمائی و روضه علی اصغر را خواندن یکی دیگر از فعالین سوسیالیست جنبش طبقه کارگر را نیز به لیست "فاقد" وجود خویش اضافه کرده است. لنا، سوسیالیستی که به نوشته ی خود بهرام رحمانی، اولین نوشته هایش در سایت

حزبی درج شدند که وی در کمیته رهبری آن حزب عضویت داشت. بهرام رحمانی که دیگر اوج گرفته است، حتا لنا را هم منتسب به ایرج آذرین می کند. لنائی که یکی دیگر از استعفا دهندگان از حزب کمونیست ایران به نام حسن معارفی پور، او را از اعضاء کمیته مرکزی این حزب می داند. ببینید در چه دوره و زمانه ای زندگی می کنیم.

مطلب به درازا کشید، من در این جا اجازه میخواهم که با بیان یک سوال تکراری از دوستان عضو کانون نویسندگان و بیان یک آرزو به نوشتار خودم پایان دهم. سؤال به روشنی اینکه، تکلیف چیست؟ آیا چنین انسانی با چنین اعمالی که برای دیگران پرونده سازی می کند و اتهام می زند و هویت شان را برسمیت نمی شناسد، عضویتش مغایریتی با اساسنامه و اهداف کانون ندارد؟

آرزوی من، اینکه رژیم جمهوری اسلامی با دولت نظامیان اش هر چه زودتر سرنگون گردد. این بختک که چون سنگ لحد بر آن جامعه افتاده است، وجودش که با خود جز نیستی ارمغانی به جهان هستی نداده است، بی وجود گردد تا رفقای نامبرده عزیزم که در نوشته های بهرام و عده ی اندک دیگری از بیکاران با تکبر، چنین مورد تهمت و توهین قرار گرفته و می گیرند، بتوانند با سری افراخته درمجامع عمومی شوراها و کارگران و زحمتکشانشان ظاهر شوند، تا بهرام رحمانی ها و سانترهائی که با وجود شناخت دقیق از این رفقا، نان به نرخ روز می خورند و سکوت پیشه می کنند، باسرافکنندگی ببینند که چه کسانی را مورد حمله و اتهام قرار می دادند. البته این را هم اضافه نمایم که به باور من، این کار فقط با متشکل شدن کارگران در ارگانهای صنفی سیاسی شان امکان پذیر است. من نیز نه تنها این آرزو را دارم که میلیونها انسان دارند و برایش مبارزه می کنند، زندان می روند، شکنجه و اعدام می گردند، بلکه با تمام نیروئی که دارم و البته تا زمانی که مثل بهرام رحمانی دچار آلزامر نگشته ام، در کنار رفقای کارگر و سوسیالیست هر چند از راه دور، برای نزدیکتر نمودن و ساختن چنین آرزویی و طلوع چنین خورشیدی مبارزه خواهیم کرد.

برای اطلاع شما لینک آخرین نوشته ی دبیرتان در این رابطه، البته تا این زمان.

[http://www.azadi-b.com/J/html077/post\\_09/2011](http://www.azadi-b.com/J/html077/post_09/2011)

پس نوشته ها :

۱ - دوستان نویسندگان هنگامی که نوشتیم آقای بهرام رحمانی متأسفانه بیماری کورذهنی گرفته است، کاملن حق با من بود، اگر این طور نباشد، پس باید گفت برای رسیدن به اهداف، دبیر محترم کانون از هر وسیله ای خود را محق می بیند که استفاده نماید. حتا به جان باختگان نیز رحم نکند. او نمی داند چطور به خود اجازه داده است که شعر یک زنده را به مرده نسبت؟ آیا فقط برای اینکه عقده های چندین و چند ساله اش را خالی کند؟ اعضای محترم کانون نویسندگان به مطلب و آدرس های زیر مراجعه نمایند. آنگاه متوجه می شوید که دبیرتان چه دسته گل هائی که به آب نمی دهد. من فعلا چیز دیگری در این رابطه نمی نویسم، می گذارم تا بعد. همچنین وی در مطلب دیگری، خارج از غلط و غلوط های املائی و محتوائی که مثلن بهزاد سهرابی را «بهروز سهرابی» می نامد، نقش "مأمور اداره آمار و احوال" را برای خود قائل می شود و اما، در این شغل نیزشناسنامه جعلی صادر می کند. یعنونه نمونه کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری بر طبق اسناد موجود در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۴ اعلام موجودیت کرد. بهرام رحمانی، اما چنین می نویسد: « متأسفانه اخیرا آقای محمود صالحی نیز با انتشار نوشته کوتاهی، البته به دلیل «مریضی» از کمیته هماهنگی **کناره گیری** کرده است. من ضمن آرزوی سلامتی برای ایشان، امیدارم فرصت کنند و جمع بندی خودش را از وضعیت کنونی کمیته هماهنگی بدهند. بی شک، جمع بندی و تجربه محمود صالحی، به ویژه از سال ۸۳ تاکنون در این تشکل فعالین جنبش کارگری ایران می تواند برای بسیاری از فعالین سیاسی کارگر و هم چنین توده کارگران بسیار آموزنده باشد.

۱۳ سپتامبر ۲۰۱۱ **حمله به بهروز خباز چه پیامی دارد؟** منبع- سایت آزادی بیان، رنگ تأکید از من.

باید به اطلاع این آقای با دقت، ( چون نویسندگان یکی از خصوصیات شان دقیق بودن است، که البته آقای رحمانی با توجه به بیماری اش، می تواند مدعی شود که این در مورد او صادق نیست.)، محمود صالحی از کمیته ی هماهنگی... استعفا نداده است، بلکه از کمیته ی اجرائی استعفا داده است. شاید بهرام بر طبق تمثیلی فارسی که می گوید: «کارفر همه را به کیش خویش پندارد» رفتار نموده و به ندای از دورن لبیک گفته است، ولی خوب تاریخ را می شود چکار کرد؟ دلیل همان است که نوشته ام.

**ناشناس** ۳ اکتبر ۲۰۱۱ در ۱۶:۱۸

این آقا بهرام هر گردی را گردو می بیند. فرزاد کمانگری که این شعر را سروده هنوز زنده است و وبلاگش هم آپدیت می شود. عکسش هم بالای وبلاگ هست، مهندس صنایع است و دانشجوی فوق لیسانس. نه آن فرزاد کمانگری که جان باخت. وبلاگش را می توانید با جستجوی مصرعی از شعر مورد اشاره بهرام رحمانی پیدا کنید.

این آقا بهرام هول کرده است. از بس برای نوشتن و بد و بیراه گفتن تعجیل دارد، توجهی به درست یا

نادرست بودن ادعاهایش نمی کند. اما شما هم بهتر است با متنی مستند و مدلل با او و کسانی که ادعاهای او را تکرار می کنند برخورد کنید و وارد بحث های دیگر نشوید. او و دوستانش تمایل دارند شما را به این بازی بی ثمر بکشانند تا در شلوغی بحث ها کسی متوجه اتهام زنی و دروغ گویی های آنها نشود.

آدرس وبلاگ شخصی فرزاد کمانگر در قید حیات

[http://www.sorodekhashm.blogfa.com/post-](http://www.sorodekhashm.blogfa.com/post.aspx۳۹)

[/http://sorodekhashm.blogfa.com](http://sorodekhashm.blogfa.com)

این درست مطلبی است که زیر یکی از نوشته های رفیق قادر صنعتکار در وبلاگ آموزه های سوسیالیستی درج شده است.

۲ - البته اگر زمان فرصت دست دهد و دانش ام به من اجازه، در نظر دارم در آینده در باره مرکز همبستگی آمریکائی (سولیداریتی سنتر) مطلبی بنویسم. همه می دانیم که این مرکز، یکی از امکانات و وسائل نفوذ امپریالیسم آمریکا در جنبش طبقه کارگر جهان است. در آنجا سعی می کنم در باره چرائی افشاء گری ما (گرایش سوسیالیسم کارگری) و دیگران از این مرکز مفصل بنویسم. در اینجا مختصر اشاره می کنم که باصطلاح وورکر سولیداریتی سنتر که جنبش کارگری اروپای شرقی و بویژه جنبش کارگری قوی و مبارز لهستان بر علیه دولت سرمایه دولتی را از دورن خالی کرد، در آمریکای لاتین به نوشته ی جان پیلجر روزنامه نگار قلم نفروش و مدافع حقوق انسانهای زحمتکش استرالیایی الاصل، در ۸ سال حکومت ریگان با کمک این مرکز و همکاری با و عملیات چوخه های مرگ پرورش یافته در اردوگاه های سیا و ارتش امپریالیستی آمریکا در حدود ۵۰۰ هزار انسان تولیدگر، سوسیالیست و آزادیخواه و... را به قتل رسیدند. افراد عضو چوخه های مرگ بیشتر محلی هستند تا غریبه. اکنون نیز در اقصی نقاط سیاره ما و بویژه در عراق و افغانستان و پاکستان و غیره به این شغل ناشریف انسانکشی و سوء استفاده از شرایط بد زیستی انسانها مشغولند، باید در باره این مراکز و اقدامات ضد کارگری ای شان نوشت. نه به دلیل سکوتی که احزاب و سازمانهایی به دلائل کاملن مشخص اختیار کرده اند بلکه بیش از هر چیز بخاطر آگاهی طبقه کارگر در ایران و منطقه و فعالین اش از ماهیت ضد کارگری این ها و دفاع از خلوصیت این جنبش ها و در دام نیافتادن اش. من سعی خواهم کرد که در آن مطلب همچنین به دفاع کسانی در لفافه مبارزه و مخالفت با افشاء گران و مخالفان این دم و دستگاه های نفوذی امپریالیست ها، چون بهرام رحمانی ها و بهمن سفیق ها و... و سکوت با معنای ساتریسم همچون حزبی که بهرام

رحمانی تا چندی قبل عضو مرکزیت اش بود و امروز دوست به بهانه های بنی اسرائیلی

پرداخته و بنویسم که چرا؟

اکنون فقط شما را به به یکی از نوشته های نویسنده نامبرده شده در بالا فرا می خوانم.

لینک: جوخه های مرگ آخرین باقی مانده های عراق را ویران می کنند

جان پیلجر

ترجمه: حمید قربانی

به نقل از به پیش! شماره ۱۵، ۲۱ تیر ۱۳۸۵، ۱۲ ژوئیه ۲۰۰۶

[http://www.wsu-iran.org/bepish/bp\\_hg.htm](http://www.wsu-iran.org/bepish/bp_hg.htm)